



بی عدالتی مسلح، عدالت نامسلح

(به بهانه‌ی چاپ کتاب نبرد با فاشیسم در آلمان و نبرد با نژادپرستی و فاشیسم در ایالات متحد)

رضا اسپیلی

کمی دقیق شویم. باید دانست که اساسا دولت‌های دیکتاتور جهان به اصطلاح سوم هرچند ممکن است در مواردی مانند ملی‌گرایی افراطی، عوام‌فریبی، محبوبیت رهبران، شاید سامی‌ستیزی، یافتن هواداران در طبقه‌های میانی فقیرشده و بی‌طبقه شده و روی آوردن به روش‌های خشونت‌بار- تا حدی که آماده است در کشور حمام خون راه بیندازد - و وجه اشتراکی با فاشیسم داشته باشند اما در اساس نه مانند فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان در پی فتح بازار جهانی‌اند و نه بورژوازی بومی آنجا می‌خواهد با توسل به این روش به سرمایه‌ی انحصاری بین‌الملل خدمت کند، هدف اولیه‌اش این نیست، برعکس منافعش تا حد زیادی با منافع سرمایه‌ی جهانی نمی‌خواند و به همین دلیل در محدوده‌ی مرزهای خود تمایل به بسته بودن و گاه انزوا دارد. اما همچنین نباید از نظر دور داشت که در تحلیل نهایی تابع سرمایه‌ی بین‌الملل است و در نهایت به سوی آن خواهد چرخید.

در مورد پاسخ به دیدگاه اعتراضی دوم باید بگویم که در ادامه‌ی بحث به مشخصه‌های تحلیل تروتسکی از فاشیسم خواهیم پرداخت و این بررسی خود گویای مطلب خواهد بود اما خلاصه بگویم که سرتاسر این اثر زنه‌ار به روشنفکران و فعالان جامعه‌ی سیاسی/اجتماعی آلمان برای پیشگیری از رخ نمودن پدیده‌ی است که رشد و تثبیتش همانطور که بعدها معلوم شد صدمات و ضایعات جبران‌ناپذیری برای جامعه‌ی بشری و به‌ویژه جامعه‌ی آلمان در پی داشت. به گمانم روش پرداختن به مساله و نحوه‌ی بررسی آن همچنان برای فعالان ما

چرا فاشیسم و چرا تروتسکی و اساسا چرا کتاب «نبرد با فاشیسم» تروتسکی؟ این پرسشی است که به دفعات با آن رویارو بوده‌ام، چه پیش از چاپ کتاب وقتی درباره‌ی کارهایی که در دست داشتم از من سوال می‌شد و چه پس از چاپ که کتاب وارد بازار شد. پاسخ من این است که چرا نه. از آنجا که بعید نیست خواننده‌ی این سطور نیز همین پرسش در ذهنش نقش بسته باشد به اختصار به شرح این انتخاب می‌پردازم. دلایل متعددی می‌توان برای این‌گزینه‌ش عنوان کرد. همین اول بگویم که این پرسش‌ها را هم کسانی می‌پرسند که معتقدند ما در دام حکومتی فاشیستی گرفتاریم و هم کسانی که چنین اعتقادی ندارند و بر آن‌اند که پدیده‌ی که سال‌ها پیش در جایی دیگر رخ نموده امروز چه دلیلی برای بررسی‌اش وجود دارد، این مساله‌ی کهنه است که مساله‌ی ما نیست و ...

در پاسخ به دیدگاه اول باید گفت که مخالفت اینان با چاپ اینگونه آثار در این است که می‌پندارند همه چیز از پدیده‌ی فاشیسم را می‌دانند و دیگر احتیاجی به مطالعه‌ی آثار متعدد نیست؛ گرچه نادرستی این دیدگاه در بررسی هر پدیده‌ی روشنتر از روز است من تنها به این پاسخ بسنده می‌کنم که هنوز و همچنان در اروپا و امریکا تحلیل از پس تحلیل در قالب کتاب و سخنرانی و چه و چه در این باره منتشر می‌شود و همچنان سایه‌ی شوم آن بر سر آنان سنگینی می‌کند، کافی است به فعالیت‌های آقای لوپن در فرانسه و آرای قابل ملاحظه‌ی که در دو انتخابات پیشین ریاست جمهوری به دست آورد



درستی از این پدیده دانست که بتواند خاستگاه و روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک بین طبقات اجتماعی را به درستی تبیین کند. پس تاریخ رشد فاشیسم تاریخ نابسنده بودن تئوری شناخت پدیده‌ی مسلط فاشیستی است. البته روشنفکرانی بودند که به سرعت آن را شناختند اما چون زنه‌های آنها اقبال عام نیافت اثری نیز نکرد. در جنگ دوم جهانی تنها ۶۰ میلیون کشته بزرگترین خونریزی‌یی بود که بشریت به‌ویژه در آلمان از این افسارگسیختگی نصیبش شد. تروتسکی از جمله کسانی است که به سرعت فاشیسم را شناختند. «نظریه‌ی فاشیسم» تروتسکی محصول روش مارکسیستی تحلیل اجتماعی است که بر دو پایه استوار است: ۱. کوشش برای دریافت تمام جنبه‌های فعالیت اجتماعی به عنوان فعالیت‌هایی مرتبط با هم و از نظر ساختاری همسو با یکدیگر ۲. کوشش برای اینکه از این مجموعه‌ی دایم در تغییر روابط اجتماعی آن عناصری را بیابیم که تعیین کننده‌ی کل مجموعه هستند یا آن تغییراتی را که می‌توانند درون ساختار فعلی ادغام شوند از آنهایی که فقط می‌توانند از طریق انفجار خشن ساختار اجتماعی موجود تکمیل شوند باز شناسیم. این روش به بررسی «فاشیسم ناقص» در مراحل شکل‌گیری آن و آزمون و خطای سرمایه‌داری برای ایجاد «فاشیسم کامل» و به استقلال اقتصاد جنگ می‌پردازد.

اقتصاد جنگ در سازوکارهای مشخص تناقض‌های اقتصادی و امپریالیستی و تمایلات جهان‌گیرانه ریشه دارد که با منافع گروه‌های مسلط سرمایه‌ی انحصاری در آلمان می‌خواند. مباحثی چون عقب ماندگی تاریخی ایتالیا یا سنت نظامی پروس یا نیاز به نظم یا هراس از آزادی نمی‌توانند بیانگر پیدایی فاشیسم باشند چون هر یک از اینها مختص هر یک از دو کشورند و گاه این علل برای یکی از آنها مصداق ندارد، هرچند به عنوان علت‌های بعدی دارای اهمیت هستند. تحلیل بر مبنای یک کشور خاص، ماهیت جهانی فاشیسم در سیستم سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد و به این خاطر در این کتاب به بررسی‌هایی در زمینه‌ی فاشیسم آمریکایی نیز پرداخته‌شده است و من مقالاتی را که با کلیت تحلیل بخش اول کتاب همسویی داشت برای این بخش دوم انتخاب و به فارسی برگرداندم. امروز تحلیل‌های تروتسکی پس از به دست آمدن آمارها و اطلاعاتی که بعد از جنگ بر ملا شدند درست می‌نماید: اشتیاق بیشتر صنعت سنگین نسبت به صنعت سبک برای پیروزی هیتلر، نقش موثر تراست‌هایی مانند فاربن

درس‌هایی برای آموختن خواهد داشت. این کتاب نه فقط از منظر یک نظریه‌پرداز که صحت و سقم نظریاتش با گذر زمان و آزموده شدن در بوته‌ی تجربه معلوم می‌شود بلکه در عین حال از منظر یک انقلابی تمام عیار که تجربه‌ی بی‌نظیر به پیروزی رساندن انقلابی عظیم و دوران ساز را از سر گذرانده به رشته‌ی تحریر درآمده و این خود وزن تحلیل‌های آن را چندین برابر می‌کند، امری که گذر زمان درستی زنه‌های آن را به اثبات رساند. علت دیگر این است که هم کتابی که پیشتر در زمینه‌ی فاشیسم به فارسی برگرداندم، فاشیسم و نگاه‌های کلان اقتصادی، اثر دانیل گرن و هم این کتاب اخیر هر دو نقش چنددستگی و انفعال و یکی به میخ و یکی به نعل زدن احزاب چپ را که حاصل سردرگمی نظری این احزاب در شناخت این پدیده بود به دقت توصیف کرده و ضمن اظهار تاسف از آن به بررسی عواقب دهشتبار این گونه رفتار سیاسی پرداخته‌اند. تروتسکی به ویژه در این اثر کلاسیکش کوشیده تا احزاب چپ را از این آفت آگاه کند و سهم نظری خود را در برطرف کردن این نقیصه ادا نماید به گونه‌ی که می‌توان گفت اگر طبقه‌ی کارگر آلمان به پیش‌بینی‌های تروتسکی توجه می‌کرد تاریخ این کشور راهی دیگر می‌رفت. آیا ما در جامعه‌ی خودمان با این تشنگی فکری و چنددستگی و انفعال و سازش از سوی بسیاری از احزاب چپ رویارو نبوده‌ایم که اینک چنین اثری که می‌توان گفت گونه‌ی آسیب‌شناسی فعالیت احزاب نیز هست کهنه و نامربوط قلمداد می‌شود؟

تاریخ فاشیسم در عین حال تاریخ تحلیل نظری آن نیز هست. ظهور این پدیده‌ی اجتماعی و تلاش برای درک آن از دیگر پدیده‌های تاریخ مدرن جالب‌تر است. دلایل روشن است: این پدیده‌ی نو در پی آن بود تا جهت تکامل تاریخ را به عقب برگرداند و با خشونت افسارگسیخته با افراد و سازمان‌های رقیب رفتار می‌کرد و این برای میلیون‌ها انسان سرنوشت بدی رقم زد و هستی گروه‌های اجتماعی را در معرض خطر قرار داد. پس درک آن برای کسانی که با آن درگیری داشتند ضروری شد. پرسش «این فاشیسم دیگر چیست؟» از فردای به آتش کشیدن پارلمان در ایتالیا دغدغه‌ی خاطر نظریه‌پردازان جنبش کارگری و روشنفکران بورژوازی شد. در دو دهه‌ی که فاشیسم زمامداری کرد، می‌توان علت اصلی ابقای آن را رشد نکردن تئوری



در شرایطی که دستکم ده حزب در انتخابات آلمان بیش از یک میلیون رای به دست می‌آوردند، دیگر واقعا این تاکتیک سوسیال دمکراسی که در آلمان آنروز موقعیت کانونی داشت هرچه بیشتر شرایط را برای پیروزی فاشیسم مهیا کرد چرا که آنها به هر حال خواستار تثبیت جمهوری بودند و در برابر هر حمله‌ی از چپ یا راست به دفاع از آن سوگند خورده بودند و از انقلاب و دگرگونی رویگردان.



حکمرانی به ابقای نیروهای بسیار بی ثبات اقتصادی و اجتماعی وابسته است. از نظر تاریخی فاشیسم اثبات و نفی گرایش سرمایه‌ی انحصاری به سازمان دادن و نقش زدن کل زندگی اجتماعی به سود خود است به روشی توتالیتر که نخست هیلفردینگ به آن اشاره کرد؛ اثبات است چون در نهایت چنین شد و نفی است چون بورژوازی با اقدامات افراطی توانست آن را ابقا کند. ۳. آنچه به عیان در نوشته‌های تروتسکی مشاهده می‌شود این است که نه یک دیکتاتوری و نه یک دولت ناب پلیسی نمی‌تواند مدت زیادی یک طبقه‌ی اجتماعی آگاه با جمعیت میلیونی را اتمیزه و مایوس نگه دارد و از احیای نبردهای مقدماتی طبقاتی جلوگیری کند. بورژوازی برای مواجهه با این واقعیت نیاز به جنبشی دارد که توده‌ها را به سمت خود بکشد و آگاه‌ترین بخش‌های طبقه‌ی کارگر را با ترور جمعی نظام‌مند و جنگ خیابانی مایوس کند تا پس از دستیابی به قدرت به کلی این طبقه را مهار کند. ۴. چنین جنبش توده‌ی فقط نزد خرده بورژوازی جایی پیدا می‌کند. اگر تورم، ورشکستگی شرکت‌های کوچک و بیکاری گسترده‌ی تحصیلکرده‌ها بر این طبقه اثر بگذارد، چنین جنبشی شدنی است. این جنبش دارای مولفه‌های ملی‌گرایی افراطی و مردم‌فریبی سرمایه‌ستیزانه با شدیدترین تنفرها نسبت به کارگران سازمان داده شده است. ۵. دیکتاتوری فاشیستی برای ابقای این نقش باید جنبش کارگری را خفه و دفن کند. اما این کار فقط زمانی شدنی است که پیش از کسب قدرت، شمار زیادی از مردم را به سوی خود کشانده

در تصمیمات مالی رژیم هیتلری و این واقعیت که سود کل تشکیلات صنعتی و تجاری از ۶/۶ میلیون مارک در سال ۱۹۳۳ به ۱۵ میلیون در سال ۱۹۳۸ رسید. اما اگر مثلا سود شرکت آگ ۵۵ درصد رشد داشت، سود شرکت تسلیحات و مهمات آلمان ده برابر شد و این نقش صنعت سنگین را روشن می‌کند.

برتری روش‌شناسی مارکسیستی در آن است که می‌تواند با موفقیت، عناصر تحلیلی متناقضی را که بازتاب دهنده‌ی واقعیت متناقض اجتماعی‌اند با یکدیگر تلفیق کند. ارنست مندل بر آن است که نظریه‌ی تروتسکی بر ۶ پایه که تشکیل یک کل یکپارچه را می‌دهند استوار است: ۱. رشد فاشیسم بیانگر بحران شدید اجتماعی سرمایه‌داری متاخر است، بحرانی ساختاری که با بحران اضافه تولید و ارزش افزوده همراه است و نشانه‌ی ناممکن بودن انباشت «طبیعی» سرمایه در شرایط رقابتی مشخص بازار جهانی است. کارکرد کسب قدرت توسط فاشیسم، تغییر دادن ناگهانی و خشن شرایط تولید و ارزش افزوده به سود گروه‌های سرمایه‌داری انحصاری است. ۲. در عصر امپریالیسم، بورژوازی قدرت سیاسی‌اش را از طریق دمکراسی پارلمانی خود دوام می‌بخشد که دو مزیت برایش دارد، یکی آنکه از راه فرم‌های مشخص اجتماعی، تخصص‌های آشتی‌ناپذیر اجتماعی را به صورت دوره‌ی تسکین می‌دهد و دیگر آنکه به بخش مهمی از بورژوازی فرصت شرکت مستقیم در تمرین قدرت سیاسی می‌دهد از راه احزاب، روزنامه‌ها، دانشگاه‌ها، سیستم بانکی و ... اما این گونه‌ی



باشد. اگر فاشیست‌ها در فلج کردن، مایوس کردن و خرد کردن کارگران سازمان داده شده موفق شوند پیرویشان حتمی است. همچنان که اگر کارگران چنین کنند پیروزی از آن‌ان خواهد بود. فاشیست‌ها ابتدا نومیدترین و زخم خورده ترین بخش خرده بورژوازی را جذب می‌کنند (آنها که دیگر دیوانه شده‌اند). توده‌های خرده‌بورژوا و بخش‌های ناآگاه و بی‌سازمان کارگران بین این دو در نوسان‌اند. آنها به هرکه قاطعیت بیشتری داشته باشد می‌پیوندند. پس از نظر تاریخی پیروزی فاشیسم به معنی شکست کارگران در حل و فصل بحران ساختاری سرمایه به سود خود و اهداف خود است. ۶. شکست دادن کارگران وظیفه‌ی بی است که سرمایه‌ی انحصاری بر دوش فاشیسم گذاشته است. حال که ارزش افزوده به سود سرمایه تغییر کرده، نوبت فتح بازار جهانی است. تورم فزاینده نیاز به بازارهای جهانی از راه ماجراجویی نظامی و کشورگشایی را ناگزیر می‌کند. انباشت سرمایه در یک طرف و نادار (پرولتر) شدن طبقه‌ی میانی در طرف دیگر مشخصه‌ی طبقاتی جامعه‌ی فاشیستی می‌شود و این جامعه از خصلت توده‌یی خود فاصله می‌گیرد. حالا دیگر اعضای گروه‌های فاشیستی وارد پلیس می‌شوند و فاشیسم به نوعی خاص از بناپارتیسم می‌انجامد. این تحلیل تروتسکی است.

همچنان که مشهود است روح نظریه‌ی انقلاب مداوم در این تحلیل مشاهده می‌شود. برای آنکه با زمانه و اوضاع و احوال نوشته شدن این متون بیشتر آشنا شویم و کوشش احترام‌برانگیز تروتسکی برای جلوگیری از عقب‌گردی در تکامل اجتماعی و باور او به انقلاب مداوم ملموس‌تر شود شاید بد نباشد اینجا به بخش‌هایی از کتاب اشاره شود، هرچند برای پرهیز از اطناب به طور خلاصه، چرا که «آگاهی از پیامدها و مناسبات این دو انقلاب، رویدادهای آلمان از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ و نوشته‌های تروتسکی درباره‌ی آنها را روشن خواهد کرد» (بخش‌های چهارگانه‌ی کتاب در باره‌ی «نبرد با فاشیسم در آلمان» و بخش انتهایی درباره‌ی «نبرد با نژادپرستی و فاشیسم در ایالات متحد» هرکدام با مقدمه‌یی که شرایط اجتماعی، سیاسی آن روز آلمان و امریکا را به اختصار و گویا شرح می‌دهند آغاز می‌شوند و از این پس به آن مقدمه‌ها ارجاع می‌شود).

جنگ یکم جهانی به انقلاب پیروزمند سال ۱۹۱۷ در روسیه و ناپیروزمند سال بعد از آن در آلمان انجامید. انقلاب آلمان به مرحمت

رهبران حزب سوسیال دمکرات مانند نوسکه... که با سرمایه داران و رایش‌ور معامله کرد و یگان‌های داوطلب ... تروریستی را برای به خون کشاندن انقلاب اجیر کرد، با شکست روبه رو شد. کادرهای اولیه‌ی حزب ناسیونال سوسیالیست آتی از این دسته‌های ضدانقلابی که از رهبران سوسیال دمکراسی ضمانت اجرایی گرفته بودند، سر بلند کردند. در این بخش که با نام «زنگ خطر» و مربوط است به نوشته‌ها و هشدارهای اولیه‌ی تروتسکی درباره‌ی فاشیسم، او مقاله‌ی «تلمان و انقلاب خلق» را برای آگاه کردن مبارزان اسپانیایی نوشته است. در بخش بعدی از جمله مطالبی که به آن پرداخته می‌شود مقوله‌ی «بد و بدتر» در انتخابات است که همواره در هر انتخاباتی شاهدش هستیم. در شرایطی که دستکم ده حزب در انتخابات آلمان بیش از یک میلیون رای به دست می‌آوردند، دیگر واقعا این تاکتیک سوسیال دمکراسی که در آلمان آنروز موقعیت کانونی داشت هرچه بیشتر شرایط را برای پیروزی فاشیسم مهیا کرد چرا که آنها به هر حال خواستار تثبیت جمهوری بودند و در برابر هر حمله‌ی بی از چپ یا راست به دفاع از آن سوگند خورده بودند و از انقلاب و دگرگونی رویگردان. تروتسکی در مقاله‌ی پر اهمیت «برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم» با توجه به این موقعیت مهم حزب سوسیال دمکراسی، پیشنهادها و زنده‌هایی به کارگر سوسیال دمکرات می‌دهد و با جدیتی مثال‌زدنی می‌کوشد او را با ترفندهای هیتلر آشنا کند و با پیش بینی اشتباهات احزاب دیگر، راه درست مبارزه را از این میان نشان دهد. او در بخش دیگری چرایی پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و شکست انقلاب را بر می‌رسد و در تطابق با نظریه‌ی انقلاب مداوم خود علت شکست انقلاب آلمان را در نسخه‌ی سوسیالیسم در یک کشور می‌داند. برای تروتسکی و لنین شکست انقلاب آلمان شکستی اساسی برای پیشبرد انقلاب روسیه و تغییر جهان بود و کوشش خستگی ناپذیر تروتسکی در تبیین مبارزه با فاشیسم و قدرت گرفتن پرولتاریا در آلمان از همین روست. بد نیست در اینجا نگاهی به آمار بیندازیم: در آلمان ۱۹۱۹، ۴۵ درصد آرا به سود احزاب کمونیست و چپ بود اما در سال ۱۹۲۱ ورق برگشت و این شاید به سیاست نپ در روسیه انجامید. سال ۱۹۲۳ سال غرامت ورسای و اشغال روهر از جانب فرانسه بود. نتیجه‌ی بحرانی که از پس آن آمد، تورم مهارناپذیری بود که بخش زیادی از طبقه‌ی میانی را نیست و نابود کرد و حاصلش نومیدی، اعتصاب‌های گسترده در مراکز صنعتی، سردرگمی سیاسی، بی



تروتسکی سپس در مقاله‌ی «بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ»، آخرین مقاله‌ی که قبل از ترورش می‌نوشته و ناتمام مانده، تعریف زیر را از فاشیسم به دست می‌دهد: «هم تحلیل نظری و هم تجربه‌ی تاریخی غنی بیست و پنج سال گذشته یکسان بیان کرده‌اند که فاشیسم در هر زمان آخرین حلقه‌ی اتصال یک چرخه‌ی سیاسی ویژه است متشکل از موارد زیر: وخیم‌ترین بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری، رشد رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر، رشد همفکری با طبقه‌ی کارگر و اشتیاق خرده بورژوازی شهری و روستایی به تغییر، سردرگمی مفرط بورژوازی بزرگ، ترفندهای مذبوحانه و جنایت کارانه که به جلوگیری از اوج‌گیری انقلاب کمک می‌کنند، از پافتادگی پرولتاریا، اغتشاش‌ها و بی‌تفاوتی‌های رو به رشد، وخیم شدن بحران اجتماعی، نومیدی خرده بورژوازی و آرزوی شدیدش به تغییر، روان‌نژندی جمعی خرده بورژوازی و آمادگی‌اش برای باور به معجزه و اقدامات خشن، رشد خصومت با پرولتاریا که با امید بستن به او احساس فریب‌خوردگی کرده.»

برنامه‌های سیاسی از پیش طرح شده برای دو، سه یا پنج سال بعدی لاطائلات واهی و ننگ‌آوری‌اند. این جمله چقدر ما را به یاد این نقل قول از گوبلز می‌اندازد که «اگر دشمن می‌دانست چقدر ضعیفیم احتمالاً چون لرزانکی ما را می‌لرزاند و ... در همان آغاز کار می‌توانست ما را به خون بکشد.»^۲

در سال ۱۹۳۲ بحران اقتصادی وخیم‌تر شد، بیکاری به مرز پنج میلیون نفر رسید... برونینگ کوشید تا دوره‌ی ریاست جمهوری هیندنبورگ را تمدید کند که نازی‌ها اعتراض کردند و انتخابات برگزار شد، سوسیال دموکراسی که پیشتر با هیندنبورگ مخالف بود اکنون تصمیم گرفت به عنوان شر کمتر در برابر هیتلر از او دفاع کند. هرچند هیندنبورگ انتخاب شد اما قدرت نازی‌ها در صندوق‌های رای در عرض هفده ماه دو برابر شده بود. ارتش نازی‌ها، اس‌اس و اس‌آ قدغن اعلام شدند. اما این باعث شد برونینگ که مسبب این امر بود از سمت صدارت عظمی‌ا مجبور به استعفا شود. سپس پاپن به این مقام رسید و تصمیم گرفت انتخابات ریاست جمهوری دیگری برگزار کند و ممنوعیت فعالیت اس‌آ را برداشت که سبب شد چنان ترور سیاسی در آلمان دامن‌گستر شود که از سال‌های اولیه‌ی جمهوری وایمار به این سو دیده نشده بود. سوسیال دموکراسی هم که سوگند وفاداری به جمهوری خرده بود تن به انفعال داد و حزب کمونیست همچننین. حالا دیگر نازی‌ها بزرگ‌ترین حزب در رایش‌تاک بودند و به سوی

اعتمادی به حکومت و رشد سریع نازی‌ها و همزمان حمایت کارگران از حزب کمونیست بود که به توانایی‌اش برای حل بحران امید بسته بودند. اما حزب کمونیست فرصت را از دست داد. بعد به سال ۱۹۲۵ و پیروزی هیندنبورگ در انتخابات و حمایت سوسیال دموکراسی از او می‌رسیم. در سال ۱۹۲۸ بین الملل کمونیسم اصول «دوره‌ی سوم» و «سوسیال فاشیسم» را اعلام کرد. تحلیلشان این بود که دوره‌ی نخست، بحران سرمایه‌داری و شورش انقلابی بوده و دوره‌ی دوم، دوره‌ی تثبیت سرمایه‌داری و اینک دوره‌ی سوم، دوره‌ی بحران سرمایه‌داری و انقلاب پرولتری است و باید از هرگونه کنش مشترک با سوسیال دموکرات‌ها چشم پوشید چرا که آنها نماینده‌ی فاشیسم اجتماعی‌اند. این بخش دربردارنده‌ی نوشته‌های تروتسکی در نقد و مخالفت با این دیدگاه است.

مقاله‌ی «برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم» در اساس شرح مبارزه با فاشیست‌ها است با حفظ استقلال حزبی در ائتلاف با سوسیال دموکراسی. نویسنده می‌کوشد کارگران سوسیال دموکرات را به ارزش و اهمیت جبهه‌ی متحد با کمونیست‌ها و عواقب خونبار و به قهقرا برنده‌ی پیروزی فاشیسم آگاه کند. «هیتلر برای درهم کوبیدن دموکراسی برای همیشه می‌خواهد فقط از مسیر دموکراتیک به قدرت برسد.» اگر طبقه‌ی کارگر به فاشیست‌ها اجازه دهد تا در دو، سه یا پنج ماه آینده قدرت را به چنگ آورند روشن خواهد شد که تمام



دستیابی به قدرت کامل رهسپار می‌شدند. تروتسکی در مقاله‌ی «بناپارتیسم آلمانی» که در این مقطع می‌نویسد پس از نگاهی به تحلیل دیگران از حکومت پاپن که آن را دیکتاتوری یونکر - سلطنت طلب معرفی می‌کنند (براندلری‌ها) با تعریف خود از بناپارتیسم آن را بناپارتیستی می‌داند. او می‌نویسد: «عبارت‌هایی چون لیبرالیسم، بناپارتیسم، و فاشیسم ویژگی تعمیم‌پذیری دارند. پدیده‌های تاریخی هرگز به طور کامل تکرار نمی‌شوند. اثبات این نکته مشکل نیست که حتی حکومت ناپلئون سوم در مقایسه با ناپلئون یکم «بناپارتیست» نبود ... وقتی از راه قیاس با بناپارتیسم سخن می‌گوییم ضروری است به دقت نشان دهیم کدامیک از ویژگی‌های آن کاملترین بیان خود را در شرایط تاریخی کنونی یافته‌اند»^۳ سپس به تعریف بناپارتیسم آلمان می‌پردازد: «... حکومت پاپن بدون فاشیسم

ناممکن خواهد بود اما فاشیسم بر سر قدرت نیست و حکومت پاپن فاشیستی نیست. از سوی دیگر حکومت پاپن ... بدون هیندنبورگ ... ناممکن بود. انتخاب دوم هیندنبورگ تمام ویژگی‌های همه‌پرسی را داشت. میلیون‌ها کارگر، خرده بورژوا و دهقان به او رای دادند. آنها هیچ برنامه‌ی سیاسی در او ندیدند. اول از همه می‌خواستند از جنگ داخلی پرهیز شود و هیندنبورگ را روی شانه‌هاشان همچون مختار مطلق و حکم ملت بلند کردند. اما درست همین مهمترین کاربرد بناپارتیسم

است: بر دو اردوگاه متخاصم ایستادن برای حفظ مالکیت و نظم. بناپارتیسم جنگ داخلی را فرومی‌نشانند یا پیش از آن می‌آید یا اینکه نمی‌گذارد دوباره شعله‌ور شود. وقتی از پاپن صحبت می‌کنیم نمی‌توانیم هیندنبورگ را که جواز سوسیال دموکراسی به نام اوست نادیده بگیریم. ویژگی ترکیبی بناپارتیسم آلمان در این واقعیت خود را بیان می‌کند که کار مردم‌فریبانه‌ی غافل‌گیرکردن مردم به سود هیندنبورگ از سوی دو حزب بزرگ و مستقل انجام شد: سوسیال دموکراسی و ناسیونال سوسیالیسم»^۴ سپس به نقش سرمایه‌ی مالی به این صورت اشاره می‌کند: «بناپارتیسم دوره‌ی افول سرمایه‌داری به کلی از بناپارتیسم دوره‌ی صعود جامعه‌ی بورژوا متفاوت است ... پشت پاپن زمین‌داران بزرگ، سرمایه‌ی مالی و ژنرال‌ها ایستاده‌اند... در

شرایط کنونی سرمایه‌داری، دولتی که عامل سرمایه‌ی مالی نباشد به کلی ناممکن است... حکومت پاپن سرمایه‌ی مالی را بسی آشکار می‌کند... درست به این خاطر که حکومت «ملی» فراجزی فقط می‌تواند به نام والامقامان اجتماع سخن بگوید، سرمایه‌ی ما را مراقب است تا خود را با حکومت پاپن یکی نداند... نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اگر سرمایه‌ی مالی پشت پاپن است به هیچ روی به این معنی نیست که همراه با او سقوط کند. سرمایه‌ی مالی امکانات بسی بیشمارتری از هیندنبورگ - پاپن - اشلاشر دارد...»^۵

تروتسکی سپس در مقاله‌ی «بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ»، آخرین مقاله‌ی که قبل از ترورش می‌نوشته و ناتمام مانده، تعریف زیر را از فاشیسم به دست می‌دهد: «هم تحلیل نظری

و هم تجربه‌ی تاریخی غنی بیست و پنج سال گذشته یکسان بیان کرده‌اند که فاشیسم در هر زمان آخرین حلقه‌ی اتصال یک چرخه‌ی سیاسی ویژه است متشکل از موارد زیر: وخیم‌ترین بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری، رشد رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر، رشد همفکری با طبقه‌ی کارگر و اشتیاق خرده بورژوازی شهری و روستایی به تغییر، سردرگمی مفرط بورژوازی بزرگ، ترفندهای مذبوحانه و جنایت کارانه که به جلوگیری از اوج‌گیری انقلاب کمک می‌کنند، از پافتادگی پرولتاریا، اغتشاش‌ها و بی‌تفاوتی‌های رو به رشد، وخیم



شدن بحران اجتماعی، نومییدی خرده بورژوازی و آرزوی شدیدش به تغییر، روان‌نژندی جمعی خرده بورژوازی و آمادگی‌اش برای باور به معجزه و اقدامات خشن، رشد خصومت با پرولتاریا که با امید بستن به او احساس فریب‌خوردگی کرده»^۶ تا اینجا تروتسکی که تمام تلاشش را برای آگاه کردن پرولتاریا و به قدرت رسیدنش به کار برده بود، دیگر با از دست رفتن موقعیت، او را برای دفاع مهیا می‌کند، اما چه فایده!

در سی ام ژانویه ۱۹۳۳ هیندنبورگ که سوسیال دموکراسی با تحلیل شر کمتر بودن از هیتلر به انتخاب او یاری رسانده بود، هیتلر را صدراعظم کابینه‌ی ائتلافی کرد. هیتلر به هیچیک از مخالفانش آنقدر

وقت نداد که خطری برای تحکیم قدرت او باشند. میتینگ‌های کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها را درهم شکسته و قدغن اعلام کردند. در ۲۷ فوریه‌ی آن سال رایش‌تاک را آتش زدند. تروتسکی در مقاله‌ی «جبهه‌ی متحد برای دفاع: نامه به کارگر سوسیال دمکرات» که ۴ روز قبل از به آتش کشیده شدن رایش‌تاک نوشته شده و به گونه‌ی آن را پیش بینی می‌کند، «اگر هیتلر به سرش بزند که رایش‌تاک را پاکسازی کند...»^۷، دیگر مساله دسترسی به قدرت نیست بلکه صرفاً دفاع از موقعیت پرولتاریا است و از این رو ائتلاف با سوسیال دمکراسی را بسی سهل‌تر می‌بیند. تروتسکی در این مقاله می‌کوشد برای کارگر سوسیال دمکرات روشن کند که تاکتیک‌های سران حزبش به سود فاشیسم تمام شده‌اند و هدفش آن است که آنها را برای توافق با حزب کمونیست متقاعد کند هرچند حزب کمونیست خود سهل‌انگار و کزخت شده است. او هر چند بر آن است که سوسیال دمکراسی خود را پزشک دمکرات مسلک سرمایه‌داری می‌داند، و ما گورکنان انقلابی آنیم، اما همچنان از ائتلاف این دو حزب با حفظ استقلال برای مبارزه با دشمن مشترک دفاع می‌کند.

در مقاله‌ی «ناسیونال سوسیالیسم چیست؟» شرح مختصر و دقیقی از عواقب شکست انقلاب سال ۱۹۱۸ به دست می‌دهد: «شکست سال ۱۹۱۸ دیواری بر سر راه امپریالیسم آلمان برافراشت. پویش‌های خارجی داخلی شدند... سوسیال دمکراسی که به هوهنزلرن‌ها (سلطنت) کمک کرد تا جنگ را به آن پایان غمبار برسانند نگذاشت پرولتاریا انقلاب را به سرانجام برساند... حزب کمونیست کارگران را به انقلاب نوینی فراخواند اما ناتوانی‌اش را در رهبری آنها اثبات کرد. پرولتاریای آلمان افت وخیز جنگ، انقلاب، پارلمان‌تاریسم و شبه بلشویسم را از سر گذراند.» سپس درباره‌ی به قهقراکشاندن جامعه توسط فاشیسم می‌گوید: «... امروز نه تنها در کلبه‌های دهقانی بلکه در آسمان‌خراش‌های شهری، سده‌های دهم یا سیزدهم دوشادوش سده‌ی بیستم به زندگی ادامه می‌دهند. صدها میلیون تن از انرژی الکتریسیته استفاده می‌کنند و همچنان به قدرت جادویی طالع بینی و عزایم باور دارند... ستاره‌های سینما واسطه‌ی احضار ارواح می‌شوند. هوانوردان که هدایت دستگاه‌های غول‌آسای زاده‌ی نبوغ بشر را به عهده دارند روی پلوورهاشان چشم زخم می‌بندند. چه گنجینه‌ی از تیرگی، جهل، و وحشی‌گری اندوخته‌اند! نومی‌دی آنها را از پا انداخته و فاشیسم به دستشان پرچم داده است. هر آنچه باید به عنوان پس‌مانده‌ی فرهنگ

در جریان تکامل طبیعی جامعه از سازواره‌ی ملی حذف می‌شد، اکنون از حلقوم بیرون می‌جهد، جامعه‌ی سرمایه‌دار بربریت هضم نشدنی را در چنبر خود گرفته است. فیزیولوژی ناسیونال سوسیالیسم چنین است.» و سخن آخر آنکه: «فاشیسم بیش از هرچیز به معنی عقیم کردن پرولتاریاست. اگر حزب کمونیست حزب امید انقلابی است پس فاشیسم به عنوان جنبشی توده‌ی حزب نومی‌دی ضدانقلابی است.»^۸ در بررسی نوشته‌های تروتسکی تکرار می‌کنم که نگاه به نظریه‌های او به عنوان یک نظریه‌پرداز صرف درست نیست و باید تحلیل‌های او را در عین حال تحلیل‌های یک انقلابی بزرگ نیز دانست و جد و جهد او برای قدرت نیافتن فاشیسم نیز از همین رو بود.

پانویس:

۱. مشخصات کتاب به قرار زیر است: لئون تروتسکی، نبرد با فاشیسم در آلمان و نبرد با نژادپرستی و فاشیسم در ایالات متحد، به انتخاب و ترجمه‌ی رضا اسپیلی، نشر دیگر، ۱۳۸۷، تهران.

۲. دانیل گرن، فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، برگردان رضا مرادی اسپیلی، نشر قطره، ۱۳۸۳، تهران.

۳. صص ۵۰ و ۵۱

۴. ص ۵۱

۵. صص ۵۴ و ۵۵

۶. ص ۶۰

۷. ص ۹۶

۸. ص ۱۲۰

